

چشم سگ

- مجموعه داستان -
عالیه عطایی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

فهرست

شبیہ گالیله ۹

پسخانه ۲۷

شب سمرقند ۴۳

ختم عمه‌ها ۶۵

سی کیلومتر ۸۷

اثر فوری پروانه ۱۱۱

فیل بلخی ۱۳۱

شبهه گاليله

جشنِ رضا اعظم در ويلاي لواسان برگزار شد.

اين پيغام را براي رئيس شادان فرستاد تا خيالش راحت باشد كه ضيا خودش را به مهماني رسانده. رضا اعظم حدود دويست نفر آدم را جمع كرده بود، بي اين كه جشنِ سالگرد باشد يا استقبال يا بدرقه يا از اين جور مراسم كه مردمِ تهران بر پا مي كنند و تازگي ها در كابل هم باب شده. ضيا از بيرجند آمده بود تهران تا در جشن شركت كند. اگر حيوانش را مي فروخت، بنا به قرارشان پنجاه شصت ميليون تومانِ ايراني به جيب مي زد.

يك شاهين و دو تا عقاب و يك مارِ پيتونِ سه رنگ را از مرز فراه رد كرده بود. هر کدام حيوان ها از جايي مي آمد: شاهين را از بخارا آورده بودند، پيتون را از هند؛ عقاب ها را هم در فراه به هزار افغاني خريده بود كه معامله ي خوبي حساب مي شد. ضيا دو شب را در اناردره، لب مرز، با ترس و لرز از مأمورها سر كرده بود و بعد با هزار مصيبت خودش را رسانده بود بيرجند. شاهين بدقلقي مي كرد و گوشت گربه را پس مي زد. به پول ايراني دويست هزار تومان گوشت گاو خرچش بود. عقاب ها هر کدام صد و سي هزار تومان مي خوردند — عقاب ماده بيش تر از نر. خوراكي اين پيتون هم هفته اي يك وعده و هر وعده اش هشت تا مرغ بود. براي همين عقل كرد

عقاب‌ها و شاهین را همان بیرجند رد کرد. ماند پیتون قیمتی که پیچیدش و چهارلا گذاشت توی چمدان مسافرتی چرخ‌دار تا تهران.

برای ضیا تهران خانگی آخر بود، جایی که مشتریانش را در مهمانی‌ها یا بین بچه‌پول‌دارهایی که با هم گل می‌انداختند پیدا می‌کرد. معمولاً ماریا خبر این جور مشتری‌ها را می‌داد ولی هیچ‌وقت نشده بود کسی مار بخواند. رفت و آمد به ایران برایش این تفریح را داشت که خیال کند دارد زندگی‌های دیگری را تجربه می‌کند یا دنیا دیده می‌شود؛ مثلاً همین پیتون را اگر در غزنی می‌دیدند با بیل و کلنگ دخلش را می‌آوردند ولی در تهران حیوان باارزشی محسوب می‌شد. این بار دست به دامن شادان شده بود که از قاچاق انسان تا برنج و گندم و بنزین و حیوان در کارنامه داشت و از شادان رسیده بود به رضا اعظم.

سرولباسش برای مهمانی رضا اعظم ردیف نبود. رئیس شادان گفته بود مهمانان از رده‌بالاهای تهران اند— رده‌بالای تهران یعنی رده‌بالای ایران. حالا با این لباس خاک و خلی که از غزنی تا تهران عوض نشده بود کجا می‌رفت؟ فکر کرد همان بالای شهر جایی می‌جوید و یک دست کت و شلوار مرتب می‌خرد اما نمی‌دانست چه قدر برایش آب می‌خورد. قیمت را که شنید از خیرش گذشت.

به ماریا خبر داد رسیده و ازش آدرس یک فروشگاه لباس دست‌دوم را در خیابان رودکی گرفت. سه سال قبل برای ماریا یک بچه‌تمساح آورده بود که عمرش به دنیا نبود و یک سال بیش‌تر زنده نماند، اما همین باعث دوستی‌شان شد. پیرزن علاقه داشت مدام درباره‌ی حیوان از دست‌رفته‌اش حرف بزند و فکر می‌کرد ضیا که شغلش این است، لابد به حیوانات نامتعارف علاقه دارد. از یک جایی هم ضیا وقتی می‌آمد تهران، در خانه‌ی ماریا می‌ماند و پولی بیش‌تر از اجاره‌ی معمول می‌داد که کمک‌حال پیرزن

باشد، اما به واقع علاقه‌ای به حیوانات نداشت و فقط دلال‌شان بود. گاهی هم پیش آمده بود خودش را مشاور خرید جانوران گران‌قیمت معرفی کند. شش‌سالی بود که زنش و دخترش رفته بودند اتریش و در این مدت توانسته بود حسابی بار خودش را ببندد. زن و بچه مانع پیشرفتش بودند، این بود که تا صدایشان درآمد که جنگ است و امنیت ندارند از رفتن‌شان استقبال کرد. در نظر ضیا جنگ بهانه بود: وقتی از شرایطی ناراضی می‌شوی که بهترش را دیده باشی؛ آن‌ها که در زندگی چیزی به جز جنگ ندیده بودند. به هر حال، جنگ یا هر چیز دیگر، به نفع ضیا تمام شده بود و با همین دلالت حیوان، در بلبشو هرج و مرج بعد از سقوط طالب‌ها و دولت‌های بعدی، برای خودش ثروتی به هم زده بود.

وقتی داشت از پله‌های کج و معوج لباس‌فروشی پایین می‌رفت، هیچ امید نداشت لباس مناسبی پیدا کند اما در نهایت با کت ماکسیم و کراوات گابانا بیرون آمد. بعد رفت میدان فردوسی تا یک جفت کفش چرم نوبخورد. همان جا به فروشنده گفت گاوهای ایرانی بیش‌تر گر به‌اند و پوست‌شان کیفیت ندارد؛ اگر تا غزنی بیایند حتماً گاوی پیدا می‌کنند که گاو باشد. فروشنده به خاطر پولش هم که شده، صدایش درنیامد و گذاشت مرد افغان تا می‌تواند روی کفش عیب بگذارد. ضیا خودش را رساند خانه‌ی ماریا و طبق روال، ساکن واحد زیرزمین خانه‌ی قدیمی ماریا در خیابان آبان شد، در کوچه‌ی بن‌بستی که انتهایش یک پارک کوچک بود و ماریا بارها از حوض کم‌عمقش گفته بود که تمساحش کنار آن جان داد. ضیا دوش گرفت و لباس جدیدش را پوشید و ماشین گرفت و با چمدانش راهی لوسان شد.

ویلاي رضا اعظم باشکوه‌تر از آن بود که انتظار داشت، پُر از میزهای طویل نوشیدنی و غذا و جماعت شیک و پُرطمطراق. ضیا برای دقایقی ماتش برده بود. به عمرش چنین صحنه‌ای را در کابل ندیده بود. فکر کرد